

به رنگ خدا

روایت زهرا سلطانزاده
همسر شهید عبدالمهدی مغفوری

نویسنده: سیده زهره علمدار
مصحح و تحقیق: فهیمه طاهری گوکی
ویراستار: فاطمه توپسرکانی راوری

www.ketabo.ir

مطالب	فهرست
۹	دییاجه
۱۱	فصل اول
۱۷	فصل دوم
۲۱	فصل سوم
۲۸	فصل چهارم
۴۳	فصل پنجم
۴۹	فصل ششم
۶۲	فصل هفتم:
۶۸	فصل هشتم
۷۷	فصل نهم
۸۳	فصل دهم
۸۸	فصل یازدهم
۹۸	فصل دوازدهم
۱۱۰	فصل سیزدهم
۱۱۷	فصل چهاردهم
۱۲۴	فصل پانزدهم
۱۳۲	فصل شانزدهم
۱۴۱	فصل هفدهم
۱۴۷	فصل هجدهم
۱۵۹	فصل نوزدهم
۱۶۴	فصل بیستم
۱۷۱	فصل آخر
۱۷۸	ضمایم:
۱۸۰	وصیت نامه

دیباچه

نمی‌دانم چرا هر بار اسم غواص می‌آمد، بی‌اختیار به یاد شهدای غواص کربلای چهار می‌افتادم. غواص نامی آشنا شده بود با دل من که هر بار تلنگری مرا به یاد آرند و خوزستان می‌انداخت. هر بار کتابی برای نگارش پیشنهاد می‌شد، می‌گفتم؛ «کاش راوی یکی از شهدای غواص می‌شدم»، اما مجال توفیق نبود.

تا این‌که قرار شد راوی کتاب عبدالمهدی مغفوری شوم. اولین بار خانم زهراسلطان زاده را با صدایش شناختم. مصاحبه‌های خانم سلطان زاده شرح پرمخارجی از زندگی با عبدالمهدی مغفوری داشت که در سال ۹۷ توسط خانم فهیمه طاهری انجام شده بود. مصاحبه‌ی همسر شهید را بارها مرور کردم، به همان لحن و گویش خوش کرمانی. در میان صحبت‌ها متوجه شدم؛ از جمله دلاوری‌ها و روایت شده «شهید عباس سلطان زاده»، گمنامی از جمع غواصان کربلای چهار است. تلاش کردم تا از عباس بنویسم، اما مقام عرفانی عبدالمهدی آن قدر داستان‌ها داشت که فرصتی برای روایت عباس نماند!

اواخر پاییز ۹۷ وقتی مطالب را منسجم نوشتم، گمان نمی‌کردم با شنیدن این خاطرات وارد دنیای بزرگ و زیبایی همسری شوم که با دیگر زندگی‌ها تفاوت داشت، اما دلم هوای دیدن راوی قصه داشت؛ صاحب این سخنان که با گویش کرمانی ساده و صمیمی صحبت کرده بود.

بالاخره توفیق رفیق راه شد و در منزل دخترش فاطمه، خدمت خانم سلطان زاده رسیدم. بانویی محبوب و گزیده‌گوی که سکوت کردن از صفات و روحیات ایشان بود. در آن جلسه که بیشتر از چهار ساعت طول کشید، ناگفته‌هایی از کودکی، نوجوانی و دوران انقلاب و آشنایی با

عبدالمهدي را تکميل کرد، اما هنوز خاطرات و ناگفته‌های بسياری مانده بود. بايد کرمان، ديوار کريمان و فضای اين شهر، خانه و مرقد شهيد را می‌ديدم و روزهای بی حضور عبدالمهدي را از نزديک درک می‌کردم. برای آنها که خانه‌شان ديوار به ديوار خاطرات زهراست، عبدالمهدي چندان هم غريب نبود، سال‌ها با او روزگار گذرانده بودند، اما برای من غريب بود و هر بار دیدن زهرا مرا به رشته‌ای از ناگفته‌ها وصل کرد و من درمانده شدم از يافتن راز اين همه علاقه که پس از سال‌ها هنوز با سوز دل بيان می‌شد، در حالی که مرور خاطرات نزديک به شش ساله‌ی زندگی با عبدالمهدي، برای زهراخانم راحت نبود. بيش از سی ساعت حضور در منزل شهيد آن چه از روزهای زندگی مشترک رقم خورده بود، به قدر همراهی ذهن در يادآوری خاطرات گذشت و کتاب در آستانه‌ی اتمام بود که نقطه نظرات جناب مرتضی سرهنگی و آقای ساسان ناطق، هادی راه شده، تا آن چه استطاعت اين قلم است، بر دل کاغذ بنگارم و پس از فراز و نشیب بسیار سر به مهر، مرور کرد راز خاطرات عبدالمهدي را با کلمات زهرا.

گرچه می‌دانم در ادای حق مطلب ناتوان بوده‌ام و باز می‌نویسم؛ عبدالمهدي اقل العباد نبود، بلکه اهل العباد المخلصين بود و خداوند را بر اين نعمت سپاس گزارم که ناقابلی را قابل بيان کرد، تا گوشه‌ای از زوایای ناگفته زندگی عارف شهيدان را به تصوير بکشد. از روح بلند و ملکوتی‌اش استمداد می‌طلبم و می‌خواهم که دست‌مان را بگيرد و شافع‌مان باشد در روزی که *لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ إِلَّا مَا أَتَى اللَّهُ بِقَلْبٍ سَلِيم*

والسلام

سيده زهره علمدار